

همان لیبرال‌ها

نویسنده: مهدی گرایلو

بندبندنویسی و مکتوب‌بیانیه‌وار قالب خوشایند من برای نوشتار سیاسی نیست؛ آنچه در ادامه بدین قالب نابهینه می‌آید، ملاحظاتی هستند که در یک تنگنای زمانی و نیز در میانه‌ی تدوین بخش‌های سپسین‌فرایند بازگشت به مطلق که با *استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ* آغاز شده بود، در پیوند با برخی مشاهدات از رویدادهای سیاسی روزهای گذشته، در ذهن من شکل گرفتند. گسستگی‌شکلی بحث در قالب بندهای متمایز فقط برای ایجاد انتظام ذهن خواننده در برخورد با موضوعات گوناگون فشرده‌شده در یک نوشته‌ی بسیار کوتاه است، و گرنه پیوستگی ماهیت مفاد آن بر انفصال شکلی این قالب تحمیلی تقدّم دارد؛ چنانچه فرصت بیشتری فراهم می‌بود، شکلی درخورتر و طبعاً متنی فراخ‌تر برای ارائه‌ی بحث تدبیر می‌شد.

۱. طرح امپریالیستی براندازی دولت مادورو با معرفی مزدور گمنامی چون گوایدو به‌عنوان بدیل قدرت حاکم، گویای این حقیقت است که یلتسینیزه‌کردن روند درگیری جناح‌بندی‌های حکومت‌های خلاف جریان که در طول دهه‌ی هشتاد خورشیدی در کشورهای مختلف آسیا و اروپای شرقی جریان داشتند، به‌هیچ‌روی از دستور کار دستگاه سیاست خارجی آمریکا حذف نشده‌اند. موضوع ظهور یک هیئت‌گماشته‌ی امپریالیسم از درون ساخت رسمی قدرت به‌خوبی یادآور اهمیت دریافت مارکس و انگلس پس از آزمایش کمون پاریس درباره‌ی ضرورت دگرگونی ریشه‌ای در شکل و ماشین دولت مطابق با روابط تولید و صورت‌بندی اجتماعی جایگزین است، که آشکارا در ونزوئلا بیش از هر چیز به‌سبب استقامت و لجاجت سرمایه در حفظ و بازتولید مناسبات اجتماعی و ساختارهای ضامن قوانین حرکت آن، از همان زمان پیروزی انقلاب موسوم به «صندوق رأی» با ممانعت، و پیشبرد آن از سوی چپ حاکم با ناپیگیری مواجه شده است؛ ارتباط و التزام متقابل میان بقای شکل دولت سرمایه‌داری و واقعیت عینی استمرار رابطه‌ی سرمایه، در چنین لحظاتی با وضوح کافی نمایان می‌شود و دوباره اخطارهای فیدل کاسترو به *اونید/پوپولار*، اندکی پیش از کودتای پینوشه، درباره‌ی محتوای طبقاتی بازتولید رویه‌های *دمکراتیک* در یک دولت چپگرا و التزام عملی قدرت جدید به ماشین قدیم را به یاد می‌آورد. به‌هرروی در برابر موضع اصولی چند کشور معدود مانند کوبا، ایران، سوریه و روسیه و برخی سازمان‌های مبارز متعلق به محور مقاومت (امثال حزب‌الله و جبهه‌ی خلق) در دفاع بی‌قیدوشرط از ریاست‌جمهوری مادورو، بقیه‌ی جهان یا به‌صراحت یا با سکوت خود پشت گوایدو ایستاده است؛ گذشته از جبهه‌ی سگ‌های لاتین‌واشنگتن در آمریکای مرکزی و جنوبی که یا از دیرباز ملک طلق ایالات متحده

محسوب می‌شده‌اند و یا مانند برزیل به‌تازگی با بولسونارو به استقبال راست افراطی آمریکا رفته‌اند، این شکل مداخله‌ی امپریالیسم «از درون قدرت» مجال حمایت از گوایدو را برای بزرگان اروپا نیز آسان‌تر فراهم می‌کند. راستی حالا که جنس و جوهر آنچه در ونزوئلا می‌گذرد، با واقعیاتی چون شکل تمام‌نمایشی و دستوری عرض‌اندامِ آدمِ بی‌سروپایی مثل گوایدو یا انتصاب الیوت آبرامز بسنده مفتضح است، اروپایی که بذر توهم «تلاش بروکسل برای استقلال سیاسی از آمریکا» را میان لیبرال‌ها و جهش‌های ژنتیکی چپشان در جبهه‌ی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های افولی می‌پراکند، چرا و چگونه حاضر به همراهی با یک دخالت آشکار و انگشت‌نمای واشنگتن در این کشور می‌شود؟ به نظر می‌رسد اروپا بیش از این طاقت فشارهای سیاسی آمریکا را ندارد و زخم‌خورده از گرایش‌های مرکزگریز و ضدلیبرال درونی‌اش که به شکل‌های گوناگون و با تمایلات گفتمانی چپ و راست رفته‌رفته بیشتر ظهور و نمود سیاسی و خیابانی پیدا می‌کنند، راه را برای آمریکا باز می‌کند. علائم این همراهی با خواسته‌های امپریالیستی آمریکا، در پرونده‌های دیگر نیز به‌روشنی به چشم می‌خورند که یکی از چشمگیرترین آنها برخورد با مسئله‌ی ایران است.

۲. پیش از پرداختن به ایران به سراغ یک موضوع قدیمی برویم؛ دو سال پیش مسیر تحقق سرنوشت اروپای عصری که چهره‌ی خصلت‌نمای آن ترامپ است، از ایستگاه ویژه‌ای به‌نام کودتای نافرجام ترکیه گذشت. چنان‌که آن‌زمان در مقاله‌ی /روپایی نوشتیم، معنای عملی این کودتا حرکت اردوغان برای سلطه بر بخشی از اروپا در یک فرایند سیاسی و ژئوپلیتیکی بیش‌و کم بلندمدت بود. اما سهم‌بری ترکیه از یک اروپای فروپاشیده از طریق بسط حوزه‌ی تأمین امنیت ژئوپلیتیکی خویش به برخی کشورهای بی‌پناه‌مانده‌ی اروپا، و در یک کلام زایش یک اروپای کوچک ترک‌زبان (احتمالاً در کنار یک اروپای کوچک روس‌زبان) با قدرت‌گیری ترامپ به یک رقیب هم‌اشتهای سرسخت برخورد کرده است. تشکیلات موسع ترامپیست‌ها – یعنی نیروهای فراتر از شخص ترامپ و دولت‌مداران وفادار فعلی‌اش – به کارگزاری کسانی چون بنین، همچنان در اروپا به تقویت گرایش‌های مرکزگریز مشغولند. رفته‌رفته تمرکز سرمایه‌گذاری راهبردی ترامپ از ساختارهای سیاسی موجود در اروپا، بیشتر به تکانه‌های جنبشی اتفاقاً برآمده از برخی نارضایتی‌های اقتصادی از لیبرالیسم منتقل می‌شود، واقعیتی که با کلیت فاشیسم مستتر ترامپ که در مجردترین شیوه‌ی نمود خود به یک جنبش درخود می‌گراید، هم‌افزایی می‌کند. حاکمان فعلی بروکسل که هیچ قدرتی برای مقابله با این فرایندها ندارند، در انتخاب میان ترامپ و تقدیر ترکی-روسی خود گرفتار مانده‌اند؛ آنها می‌دانند که اغراق این گوشزد کاخ سفید به سعودی‌ها که در صورت نبود حمایت واشنگتن، آنها مجبور به سخن‌گفتن به زبان فارسی می‌شدند، در مورد نسبت بالقوه‌ی برخی زبان‌های غیراروپایی با برخی ساکنان فلات اروپا که روزهای عثمانی را بهتر در یاد دارند، به یک واقع‌گویی خطرناک تبدیل می‌شود. ایالات متحده در حال بهره‌برداری سیاسی از این وضعیت حقارت‌بار اروپاست و از اهرم‌های فشار داخل و خارج اتحادیه پیشینه‌ی امتیاز را به چنگ می‌آورد. به‌همین دلیل اصرار

دارم که نباید با موج تبلیغی عظیمی که گرد پدیده‌هایی چون جلیقه‌زردها و نفوذ شعارهای بی‌واسطه اقتصادی دست‌چپی در اعتراضات آنها و برخی حرکت‌های مشابه احتمالی به راه می‌افتد، به‌شکلی غیرانتقادی همراهی کرد. برنده‌ی فوری این دست اعتراضات، حتا اگر به صعود برخی نمایندگان چپ‌گرای معترضان به مراتب بالاتر قدرت سیاسی در اروپا بینجامند، قطعاً راست افراطی است و همدلی چشمگیر ترامپ و دوروبری‌هایش با این اعتراضات در عین بی‌تفاوتی زننده و سکوت گوش‌خراش معترضان در برابر این اتصال کوتاه سیاسی، گویای همین واقعیت است. چپ‌ها و کمونیست‌های سنتی و رسمی اروپا مدت‌هاست که بازی را به لیبرال‌ها باخته و به بازپردازان صرف شعارهای راهبردی سوسیال‌دمکراسی و لیبرالیسم ریشه‌دار اروپا تبدیل شده‌اند؛ هیچ چپ بدیلی، ولو در حد طرح انگاره‌ها و تولید ادبیات متفاوت، وجود ندارد و آنچه در هیئت آوانگارد در میدان عمل با پلیس گلاویز می‌شود، در بهترین حالت چیزی جز اعتراض پرستی خرده‌آنارشیستی دنباله‌روانه‌ی یک مجموعه‌ی شلخته و بی‌افق چپ‌های سرخورده از سوسیالیسم رسمی نیست. در نوشته‌های گذشته بارها گفته‌ام که در تکانه‌ی ترامپ، که تمام‌پیکر به یک وحدت جوهری شبه‌فاشیستی جنبش‌ها و متحرک‌های قلمروها از اندامواره‌های اجتماعی موجود و دیرپا می‌گراید، خود جنبش و نفس اعتراض بر مطالبه‌ی آن اولویت دارد؛ به‌دیگرسخن اگر جنبشی با مطالباتی ضدسرمایه‌داری علیه مرزها و پیوندهای این اندامواره فعال شده و روی خطوط گریز آن به حرکت درآید، تصدیق و تجویز آن از سوی این راست نوظهور بسیار محتمل است. گرچه در آن نوشته‌ها این ادعا را درمورد برخورد همدلان‌های ایالات متحده با اعتراضات معیشتی و اقتصادی لایه‌های پایینی جامعه‌ی ایران و نسبت واقعی اپوزیسیون چپ با بالقوگی‌های سیاسی این همدلی امپریالیستی طرح کردم (و گمان می‌کنم روند وقایع و به‌ویژه رویدادهای مرتبط با تحرکات کارگری اخیر به‌خوبی این حقیقت را نشان دادند)، اما حوزه‌ی صدق این گزاره قابل تعمیم به مصادیق بسیاری غیر از ایران نیز هست. این عادت کلی چپ جهان و از جمله کمونیسم ایرانی است که فارغ از مختصات واقعی پدیده، مبالغ چشم‌بسته و بی‌تأمل هر «عمل» اعتراضی فرودستان می‌شود؛ چنان‌که در *اخلاق‌مندی/انحلال صنف* به‌شکلی استعاری گفته شد، اکنون زمان مهار این عملگرایی افراطی و بی‌واسطه‌گرایی آنارکوسندیکالیستی، و در عوض اعاده‌ی حیثیت از نوعی نخبه‌گرایی بوروکراتیک است که برای صاف کردن میله‌ای که به یک‌طرف خم شده است، آن را به‌طرف مشروط‌کردن امر عملی به شروط عقیدتی و نظرگاهی یک مرکز خودرأی که امر واقع را با یک شرع ایدئولوژیک وساطت می‌دهد، خم می‌کند!

۳. پیداست که ایالات متحده در پی پیاده‌کردن طرح اخیر اپوزیسیون مادورو در ایران است؛ صرفاً بر اساس مشاهداتی چون سطح دیپلماتیک حضور احتمالی اروپایی‌ها در نشست لهستان نباید درباره‌ی تراز مشارکت عملی آنها در چنین طرحی داوری کرد، زیرا فشار از سوی اروپا از جهات دیگری که سپس‌تر به آن اشاره‌ای گذرا خواهیم کرد، به‌شکل چشمگیری در حال افزایش است؛ مقدمتاً باید گفت که برپایه‌ی قرائن موجود به‌نظر

می‌رسد که گزینه‌های مطلوب ایالات متحده برای اجرای نقشه‌ی خود در حال جابجایی از بدیل‌های منظومه‌ی سلطنت‌طلبی و پان‌ایرانیسم به نیروهای سپاراتیست و جریان‌های فنانژ قومی و فرقه‌ای است (تأکید می‌کنم که این جابجایی یک احتمال مبتنی بر مشاهدات موجود است و افزون‌براین به‌آزمون می‌دانیم که ظرفیت‌های فنانژیسم ملاًزم با چیستی و چندی شهواتِ رویالیسم هرگز یکباره از محاسبات مرتبط با مفصل‌بندی این ماجراجویی‌ها حذف نمی‌شوند)؛ اهمیت این طرح در انطباق‌پذیری بیشتر آن با خواب‌وخیال‌های فراگیرتر و بلندمدت‌تر امپریالیسم برای کل منطقه، یعنی در دستور کار قرار دادن نقشه‌ی جدیدی برای غرب آسیا بر بنیاد اصلی خردکردن کشورهای بزرگ‌تر و قوی‌تر است که در گام نخست بر تجزیه‌ی ایران و عراق و سپس ترکیه، و سپس‌تر به احتمال زیاد پاکستان (انشعاب بلوچستان)، و سرانجام بر متاستاز فرایند به نقشه‌ی آسیای میانه متمرکز است. اگرچه در نگاه نخست تحقق کلیت این طرح بلندپروازانه بسیار دور از دسترس به نظر می‌رسد، اما سرمایه‌گذاری روی پرونده‌ی ایران به‌عنوان بدنه‌ی اصلی و کلید آغاز طرح پیداتر از همیشه است. در مورد ایران، گذشته از انواع محافل نئاندرتال‌های قومی که مہیای مشارکت در این فرایند شده‌اند، از منظر امپریالیسم به‌طور ویژه و با علاقه‌ی بسیار به بستر پیشاپیش‌موجود اعتراضات اقتصادی چونان یک فرصت خدادادی نگریسته می‌شود و در نتیجه احتمالاً برخلاف رویه‌ی معمول تاریخ، این بار برای اپوزیسیون چپ نیز نقشی مقدّر شده است. مجموعه‌ی جهانی چپ که به‌عاملیت برخی نظریه‌پردازان‌های مشکوک بستر اصلی لیبرال-کمونیسم دانشگاهی جهان سرانجام با از کار افتادن دستگاه ایمنی خود در معرض واگیر ساختار ایدئولوژیک عملگر/سطوره‌ی افول، یکسره تسلیم نظام دلالت و تحلیل برآمده از جامعه‌شناسی و علوم سیاسی جریان اصلی شده است، بخش عمده‌ی مشروعیت اخلاقی حضور در این معرکه‌ها را از طریق انواع جرح و تعدیل‌ها و درافزوده‌های دست‌راستی در مفهوم امپریالیسم به چنگ آورده، و مشروعیت مکمل را نیز در نتیجه‌ی توهم هولناک و سخت ویرانگر «معصومیت ذاتی خواست و اعتراض معیشتی توده‌ها» فراهم می‌کند. طرح دقیق‌تر و جامع‌تر این بحث موکول به بخش سپسین بازگشت به مطلق (دنباله‌ی استوارنامه ...) است، اما در همین نوشته به‌عنوان مثالی از این واقعیت، از نوعی پیراسته‌گرایی که در ظاهر یک راست‌کیشی مارکسیستی بروز می‌کند، یاد خواهد شد.

۴. همراهی اروپا با این طرح قطعی است. چنان‌که گفته شد، تراز مشارکت دیپلماتیک در نشست لهستان اگرچه سنجه‌ی قابل توجهی برای تشخیص است، اما به‌هیچ‌رو گویای کل واقعیت نیست؛ عقب‌نشینی عملی تروئیکا از برجام و انتقال بُردار نیرو به دفاع موشکی و طرح بحث ترورها در اروپا واقعیات روشن‌تری هستند. مقولات مشابه SPV که افولی‌های چپ و راست آنها را در بستر استقلال‌طلبی اروپا از آمریکا تحلیل می‌کنند، با هر نیت اولیه‌ای که اروپایی‌ها داشته‌اند، در واقع کارکرد گروگانی را پیدا کرده‌اند که آزادی او عملاً مشروط به ارضای مفاد فهرست پومپئو است. اجرای محدود و قطره‌چکانی احتمالی سازوکار ویژه (مثلاً برای تأمین

مبادلات مالی مربوط به مقوله‌ی زنده و تمام‌استعماری موسوم به /امور بشردوستانه) حتا اگر واقعیت پیدا کند، بیش از آن که نقیض این ادعا باشد، مؤید آن است. آنچه در ازای آزادی گروگان طلب می‌شود، آن‌اندازه بزرگ است که حتا عراقچی را نیز گاه به کوبیدن در به روی اروپایی‌ها وادارد. در این طرف، فرایند تعیین تکلیف FATF را نیز باید در چارچوب مجموعه‌ی معرفتی‌ای که در حال باز شکل‌دهی به ذهنیت اروپا درباره‌ی کارکرد سیاسی واقعی لیبرالیسم در کشورهایمانند ونزوئلا و ایران است، و به‌ویژه در ارتباط با یک پرسش اساسی که اکنون بی‌گمان همچون خوره به مغز بروکسل هجوم آورده، درک کرد: کار بعدی لیبرالیسم پس از تصویب فرضی لوایح چیست، چون قرار نیست گروگان به‌همین سادگی‌ها آزاد شود؟ کافی است به احوالات موگرینی و سران اروپا در تعیین ضرب‌الاجل برای مادورو فکر کنیم تا دریابیم که آنها با ترک پرچم رنروررفته‌ی تقویت‌وزنه و وجهه‌ی عقلانی‌ها سرانجام فهمیده‌اند که آنچه از اصلاح درونی و استحاله‌ی تدریجی یک سوژه‌ی مخالف‌خوان به یک سامانه‌ی لیبرالی انتظار دارند، عملاً فقط در کودتایی به‌یاری اوباش به بار می‌نشیند.

۵. چنان که پیش‌تر بارها و به‌ویژه در تعمیق سطح وحدت گفته شد، بخشی از لیبرالیسم ایرانی در پوزیسیون با تمام نفوذ سیاسی و اجتماعی خود در همین مسیر حرکت می‌کند، آن‌گونه که در تحلیل عملکرد این بخش، موضوع دیگر صرفاً در قالب قدیمی رقابت جناحی دریافتنی نیست. گاه تفاهمی تحلیل‌ناپذیر میان آنهاپی که عراقچی در را با عصبانیت به رویشان می‌کوبد و کسانی که از انکارناپذیری صحت برخی مدارک اروپایی‌ها حرف می‌زنند دیده می‌شود. در سال‌های آغازین انقلاب، تحلیل بخشی از هسته‌ی مکتبی قدرت درباره‌ی لیبرالیسم سیاسی‌ای که به‌سرعت (از تسخیر سفارت تا کمی پس از آغاز جنگ) از ساخت قدرت اخراج شد، این بود که کارکرد و تعین واقعی لیبرالیسم در ایران پرورش توهم وجود تفاوت سیاسی و ایدئولوژیک میان آمریکا و اروپاست، با این ادعا که در عصر افول قدرت و سرکردگی اقتصادی و سیاسی آمریکا (آن‌زمان گرانیگاه مصداقی این تجویز دیپلماتیک، تجربه‌ی آلمان غربی و ژاپن بود) می‌توان از شکاف میان آنها بهره بُرد. مکتبی‌ها این رویکرد به اصطلاح لیبرال را در نهایت منطقی خود ترفندی برای وارد کردن خود آمریکا از در پشتی ارزیابی می‌کردند؛ این ارزیابی رادیکال پنجاه‌وهفتی اگرچه گاه با صورت‌بندی نظری ضعیف و زمخت و با برخی فروکاست‌گرایی‌های گفتمانی بیان می‌شد، اما در آنچه کل تحلیل خود را بدان فرومی‌کاست، سطح پدیداری یک واقعیت بنیادین را لمس کرده بود: لیبرالیسم ایرانی، در مرتبه‌ی سوژکتیویته‌ی کنش اجتماعی، بیش از آن که اعتقاد به یک سامانه‌ی سرکردگی جهانی باشد، گرایشی اندامواره‌باورانه به پرورش یک فانتزی مشکوک پیرامون بازآرایی بنیادین ترکیب سامانه است؛ برون‌داد راستین این سوژکتیویته جز خلع سلاح ذهنی و عقیدتی در برابر مخاطرات بالفعل سامانه‌ی موجود نیست، حتا اگر روند افول در واقع امر آغاز شده باشد. سطح واقعی وحدت در مرحله‌ی نوین بازنویسی فهرست اپوزیسیون از سوی امپریالیسم، در برخورد با چنین واقعیاتی مشاهده‌پذیرتر می‌شود: جایی که بخشی از لیبرالیسم نزدیک به پوزیسیون را به چپی پیوند می‌دهد

که در این دقیقه‌ی خاص، بی‌گمان به‌دنبال یک «مارکس اصیل» یا «مارکس سنج» می‌گردد که به‌گمان او واقعیات اجتماعی و اقتصادی انواع سوسیالیسم‌های تاریخاً موجود که نوعاً با تعالی بخشی به ابژه‌ی گفتمانی ضدامپریالیسم هویت‌یابی می‌کردند، برآمدِ تخطیِ روشی و شناختی از آموزه‌های آن بوده‌اند؛ تجلی دوباره‌ی این گرایش در برخورد با ماجراجویی‌های جاری آمریکا در ونزوئلا و رویکرد انتقادی بخش بزرگی از چپ به نحوه‌ی اجرای پرمسئله و نیم‌بند برنامه‌ی چوپیستی اصلاحات با جهتگیری‌های سوسیالیستی، به‌خوبی دیده می‌شود و نمونه‌ی نوعی آن در اطراف ما، موضع‌گیری قطعاً مختلف سنت کمونیسم کارگری در برابر واقعیت *بالفعل* یک سرنگونی مخملی در ونزوئلا است. درباره‌ی کیستی جهانی و مقدمات روشی منابع نظری اصلی این نوع سیاست‌ورزی چپ اصالتجو به‌زودی در فرایند بازگشت به مطلق صحبت خواهد شد، اما در همین نسخه‌ی نزدیک‌تر آن، یعنی تجربه‌ی حکمت و استنتاجات عملی منظومه‌ی او از نقد نوعی‌اش به پوپولیسم و گسترش سیاسی و انضمامی دریافت‌های نظری مندرج در امثال *اسطوره‌ی بورژوازی ملی و مترقی* می‌توانید فی‌المجلس مصداق‌یابی کنید. واقعیتی که در امپریالیسم‌زدایی و افول‌گرایی قاطع بازمانده‌های آن سنت هم‌اینک به‌خوبی به چشم می‌خورد، تا آنجا که حتا همه‌ی گسست‌ها، جدایی‌ها و استغفاهای بعدی نیز تا همین لحظه حامل ویروس موردنظر بوده‌اند.

۶. ضریب نفوذ این اصالتجویی به‌ظاهر عینی و خیراندیشانه اما به‌واقع جهتدار با تقریب مطمئن صددرصد است؛ در آینده گفته خواهد شد که بنیاد روشی این پیراسته‌گرایی با چارچوب اسطوره‌شناختی *عملگر/افول* به‌شدت هم‌افزایی می‌کند؛ در این معنا کلیت این چپ در مقیاس ایرانی، به‌لحاظ روش‌شناسی تحلیل — اگر نه الزاماً از حیث تشکیلاتی و سیاست رسمی — به نظام عقیدتی، سامانه‌ی فاهمه و پیش‌فرض‌های شناختی نوعی کمونیسم کارگری فروکاسته می‌شود، آن‌چنان‌که مطلقاً هیچ عنصری از چپ رادیکال ایران از واگیر آن در امان نمانده است. در سطح جهانی، از دیرباز با نقش‌آفرینی عناصر گوناگون مجموعه‌ی مغشوش و بی‌دروپیکر چپ نو یا بقایای مارکسیسم اروپایی در دور انداختن هسته‌ی طبقاتی نقد مارکس به سرمایه‌داری و جایگزین کردن آن با سوپزکتیویته‌های جعلی و رنگین‌کمانی، حتا تا مرتبه‌ی یاری‌جویی از آرای اندیشمندانی چون گرامشی از درون حوزه‌ی ادبیات مارکسیستی برای تعویض قلمرو و زمینه‌ی مفهومی نگرش انتقادی با دوگانه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی بورژوازی (دولت و جامعه‌ی مدنی، سلطه و سرکردگی، فره و عقلانیت، و ...) آشنا بوده‌ایم که ثمره‌ی آن جذب و هضم سنت چپ در فراگردهای همبسته با پارادایم *دمکراسی‌خواهی* بوده است. مشخصه‌ی اصلی این پویش تهری کردن مارکس از درونه‌ی واقعی آن ضمن حفظ ظاهر رادیکال نقد او برای بهره‌گیری از آن در ترغیب نیروهای گوناگون اجتماعی به ورود در عرصه‌ی اعتراضات از پیش طراحی‌شده است؛ اما وجه تکمیلی و شگفت‌انگیز این طرح را اتفاقاً باید در نوعی فراگرد وارونه برای بازتجلیل آن هسته‌ی دورانداخته در مقایسه با نسخه‌های تاریخاً موجود سوسیالیسم جست: یک‌جور کشف «مارکس اصیل» در

مقابل اصطلاحاً/انحرافات استالینیستی‌ای که گویا با خیانت به «هسته‌ی واقعی آموزه‌های مارکس» منجر به تباهی آن سوسیالیسم‌ها شدند. این مکمل اصالت‌جو که به‌استناد حقایق نظری حاصل از پژوهش در تاریخ مناسبات اقتصادی اتحاد شوروی و مثلاً سنجش میزان عملکرد قانون ارزش یا سیطره‌ی کار مزدی و شکل کالایی بر روابط اجتماعی تولید، به ارتداد سوسیالیسم‌های واقعاً موجود حکم می‌دهد، در مواردی نادرست نمی‌گوید، اما به‌سبب صداقت و عینیت فکری بیش‌ازاندازه‌ای که ذاتی «خنثابودگی ظاهری و جهتگیری ایدئولوژیک واقعی» آن است، در بازی خطرناکی سقوط می‌کند: تخطئه‌ی استالینیسم به‌سبب انحراف آن از مارکسیسم و کوشش آن برای تبدیل سوسیالیسم به یک ضدامپریالیستی‌گری گفتمانی صرف در برابر غرب (اگرچه پُر اغراق و یکطرفه است)، در لحظه‌ای که فرایندهای واقعی سیاسی و اجتماعی منطقه با صورت مسئله‌ی جدی/امپریالیسم سروکله می‌زنند، حتا اگر به‌نام «بازیابی مارکس اصیل» صورت گیرد، یک طرح امپریالیستی است. در ضرورت و اهمیت نقادانه‌ی پرونده‌ی سوسیالیسم‌های تاریخی موجود و چارچوب‌های گفتمانی‌ای که برای حفظ وضعیت موجود خود پدید آوردند، جای هیچ تردیدی نیست؛ اما به مارکس دوستی غیرمترقبه‌ای که رسماً در مجاری امپریالیستی با استخدام مارکسیست‌های نامدار جهان برای بازشناسی «مارکس اصیل» در برابر «مارکس کژواهی تصویرشده در آینه‌ی تاریخ واقعی سوسیالیسم» تبلیغ می‌شود، درست مانند یک مأمور شکاک کاغذ تردید کنید: آنجا که دست امپریالیسم برای خلع سلاح عقیدتی نیروهای مقابل خود، با کتاب سرمایه و با رهنمودهای مطالعاتی برای مقایسه‌ی انتقادی سوسیالیسم‌های واقعاً موجود با سوسیالیسم «اصیل» مارکس به‌سوی چپ‌ها دراز می‌شود، جایز است که صدمرتبه ضدامپریالیستی‌تر از جزم‌های گفتمانی استالینیسم روی تعصبات پلیسی کاغذ پافشاری کنید.

۷. چنان‌که گفتم سطوح نظری بحث بالا در آینده‌ی نزدیک و در بستر مناسب نظری با شرح و بسط کافی ارائه خواهد شد؛ فعلاً باید همین‌اندازه حواس جمع بود که هم‌اینک فرایند شریک‌جرم‌سازی با تمام قوا و از جنبه‌ها و جهات گوناگون و با ادبیات و مفهوم‌پردازی‌های متنوع، کلیت بدون استثنای چپ را درمی‌نوردد. حرکت سیاسی و فکری فقرات انضمامی این فرایند، به زیر هر پرچمی که باشند، به‌صراحت تحلیل و ماهیتشان افشا خواهد شد. مقدّر است که روند واقعیت، چه‌بسا زودتر از آن که پرونده‌ی حجیم بازگشت به مطلق تکمیل شود، سرانجام جوهر کریه و خونبار عملگر/افول و نیروی عضلانی باورنکردنی آن در تعمیق سطح وحدت‌اپوزیسیون را در پیشگاه شهود جامعه‌ای به داوری بگذارد که رنگ به رنگ سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های لیبرال‌ش هرگز نتوانستند اندیشه‌ی خود را از چنبره‌ی قدرت اسطوره‌ای آن آزاد کنند.

بهمن‌ماه ۱۳۹۷